

زیبایی شناسی



نگاهی به فلسفه هنر از دیدگاه اسلام

دیدگاه زیبائی در جهان هستی

استاد محمد تقی جعفری

در شماره‌های گذشته «فصلنامه هنر» مقالات استاد محمد تقی جعفری با عنوان کلی «زیبائی و هنر از دیدگاه اسلام» درج گردید. این مقالات در شماره‌های یک و دو فصلنامه هنر تحت عنوان «تحلیل مسأله زیباشناسی» و در سومین و چهارمین شماره با عناوین «قطب برون ذاتی» و «زیبائی از دیدگاه منابع اسلامی» و در شماره پنجم با عنوان «زیبائی در نمایشگاه طبیعت» به نظر خوانندگان عزیز رسید. *مجموعه مقالات هنر*

این شماره اختصاص به بررسی «فلسفه هنر از دیدگاه اسلام» دارد. این سلسله مطالب در عین آنکه از نظر توالی و ترتیب بهم پیوسته و متصل اند هر یک استقلال خاص خویش را دارند و یک مبحث مستقل به شمار می‌روند.

* اگر رهبران جوامع برای جامعه خود حیات معقول می‌خواهند، حتماً باید در استخراج معادن نبوغ انسانها جدی‌ترین اقدامات را انجام بدهند تا به جای اینکه نبوغ ما به شکل کوههای آتشفشان دود از دودمان بشریت درآورند، عالیترین فوائد را نصیب جوامع بشری نمایند.

* نمود هنری جایگاه تلاقی روحی بزرگ که دارای نبوغ هنری است، با دیگر ارواح انسانها است که این تلاقی هم باید برای روح بزرگ هنرمند مفید باشد و هم برای ارواح تماشاگر.

* هنر بداندجهت که هنر است مطلوب است، زیرا هنر کاشف از نبوغ و روشن کننده عشق آدمی است برشهود واقعیات آنچنانکه باید باشند.

دوشادوش جریان نگرش های علمی محض در واقعیات طبیعی وانسان سه نوع بینش و آگاهی لازم نیز وجود دارد که نگرش های علمی ما را از محدودیت و رکود جلوگیری می نماید. این سه نوع بینش عبارتند از:

۱- بینش نظری

۲- بینش فلسفی

۳- بینش مذهبی

بنابراین، ما با چهار نوع نگرش و بینش وارد میدان معرفت گشته و ارتباطات خود را با جهان واقعیتهای تنظیم می نماییم.

۱.

نگرش های علمی محض عبارتست از تماس مستقیم با واقعیات بوسیله حواس و دستگاههایی که با کوشش و انتخاب خودمان برای توسعه و عمق بخشیدن به ارتباطات خود با واقعیات ساخته و مورد بهره برداری قرار می دهیم. هر یکی از رشته های علوم بوسیله قوانین و اصول مخصوص به خود، چهره هایی از واقعیات را برای استفاده در حیات انسانها نشان می دهند و راه ارتباط و تصرف در واقعیات را پیش پای ما می گسترانند. البته پیرامون تعریف مسئله علمی و شرائط آن، مباحث متعددی وجود دارد که در اینجا مورد بررسی ما نیستند.

۲.

بینش های نظری- هر یک از رشته های علوم روشنائی ها دارد و تاریکی ها و نیمه روشنائی ها. آن قسمت از مسائل علمی که در حال نیمه روشنائی است، مسائل نظری علوم را تشکیل می دهند. مانند اینکه آیا الکترون ها موجند یا جرم؟ این مسئله در فیزیک امروز به حالت نظری وجود دارد. یعنی نه موج محض بودن الکترون ها صد درصد روشن شده است و نه جرم محض بودن آنها، زیرا الکترون ها هر دو خاصیت را از خود بروز می دهند.

۳.

بینش های فلسفی- بر سه نوع مهم تقسیم میشوند: قسم یکم- عبارتست از مقداری آگاهی های کلی درباره محصولات و نتایج و مبادی اولیه علم. در حقیقت بینش های نظری در میان نگرش های علمی و این قسم مسائل فلسفی قرار گرفته اند. برای پیشبرد و توسعه بینش های نظری از این آگاهی های فلسفی می توان استمداد کرد و بهره برداری نمود. چنانکه بینش های نظری می توانند برای روشن ساختن قسمت تازیک مسائل علمی کمک نموده، تکلیف آن را روشن بسازند.

قسم دوم- آن مسائل است که از ارتباط ذهن آدمی با هستی بوجود می آیند، خواه بعنوان میانی کلی علوم و یا نتایج مسائل علمی منظور بوده باشند و خواه رابطه ای با آنها نداشته باشند.

قسم سوم- عبارت است از مسائل ارزشی والا که اصول اساسی «باید»ها و «شاید»های انسان و واقعیت کل هستی را تشکیل میدهند.



بینش مذهبی - عبارتست از شناخت و پذیرش واقعیات و عمل مطابق آن شناخت و پذیرش با در نظر داشتن اینکه آن شناخت و پذیرش و عمل جنبه تکلیفی در مسیر هدف اعلای حیات دارد. هدف اعلای حیات عبارتست از «آرمانهای زندگی گذران را با اصول حیات معقول اشباع نمودن و شخصیت انسانی را در تکاپو به سوی ابدیت که به فعلیت رساننده همه ابعاد روحی در جاذبه پیشگاه الهی است به ثمر رسانیدن» هدف اعلای حیات زندگی انسان را با این خصوصیت مشخص می سازد: «تکاپویی است آگاهانه، هریک از مراحل زندگی که در این تکاپو سپری می شود، اشتیاق و نیروی حرکت به مرحله بعدی را میفزاید و شخصیت انسانی رهبر این تکاپو است - آن شخصیت که لطف ازلی سرچشمه آنست، گردیدن در بی نهایت گذرگاهش، ورود در جاذبه پیشگاه ربوبی کمال مطلوبش» اگر درست دقت شود خواهیم دید که این بینش مذهبی همه نگرش های علمی و نظری و فلسفی را که تکاپو در مسیر «حیات معقول تکاملی» هستند، معنائی معقول می بخشد و همه آنها را نوعی از عبادت می داند که در تعریف هدف اعلای حیات، تکاپو برای ابدیت نامیده شده و از آیه قرآنی و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون (جن و انس را نیافریدم مگر اینکه مرا عبادت کنند) استفاده شده است. به عبارت دیگر بینش مذهبی عامل ارتباط معقول میان نگرش های علمی و بینش های نظری و بینش های فلسفی، با جان هدفجوی آدمی است. جز بینش مذهبی هیچ یک از نگرش ها و بینشها توانائی بلند کردن انسان را از دامان دایه طبیعت ندارد. با هر چه بنگریم و بهره بنگریم جز این نیست که وسائل درک را از طبیعت گرفته و آن را مانند نورافکن به چهره های گوناگون طبیعت روشن نموده ایم. در صورتیکه دین با این تعریف کاملاً سازنده که ذیلاً می آوریم، آگاهی از جان را متن خود قرار می دهد و جان که پل طبیعت و ماورای طبیعت است همه نگرش ها و بینش ها را در راه هدف اعلای حیات استخدام می نماید.

چیست دین؟ برخاستن از روی خاک تا که آگه گردد از خود جان پاک

اقبال لاهوری

- هنر نیز که یکی از نموده ها و جلوه های بسیار شگفت انگیز و سازنده حیات بشری است، قابل بررسی از دیدگاه نگرش ها و بینشهای چهارگانه می باشد:
- ۱- نگرش علمی محض که عبارتست از بررسی های عینی نمود هنری از دیدگاه تحلیلی و ترکیبی و محتوای مستقیم و غیرمستقیم آن.
 - ۲- بینش های نظری که عبارتست از بررسی های مربوط به تعیین دخالت احساس شخصی هنرمند در اثر هنری در برابر دخالت واقعیاتی که میدان کار هنرمند و نبوغ او است.
 - ۳- بینش های فلسفی عبارتست از یک عده مسائل کلی که در عوامل زیربنائی و نتایج و شناخت هویت خود هنر و نبوغ بوجود آورنده آن، مطرح می گردند.
 - ۴- بینش های مذهبی در هنر عبارتست از شناخت هنر و بهره برداری از نبوغ های هنر در هدف معقول و تکاملی حیات که رو به ابدیت و ورود در پیشگاه آفریننده نبوغ های هنری و واقعیت ها است. ما

در این مبحث دو بینش فلسفی و مذهبی هنر را مطرح می‌کنیم و امیدواریم این مبحث بتواند مقدمه مفیدی برای بررسی‌های عالی‌تر درباره دو نوع بینش بوده باشد.

بینش فلسفی درباره هنر

این بینش را می‌توان در چند مسئله مطرح نمود:

مسئله یکم - به استثنای هنرمندان آگاه از هویت و عظمت‌های هنر، اکثریت قریب به اتفاق مردم آثار و نمودهای هنری را بعنوان یک پدیده ثانوی می‌نگرند که می‌تواند دقیق یا ساعتگاهی آنها را به خود مشغول نماید و حس زیباجویی آنان را هر چند بطور ابهام انگیز اشباع نماید، تا حدودی هم طرز تفکرات و آرمانها و برداشتهای هنرمند را از واقعیت‌های محیط و جامعه خود نشان بدهد. اکثر تماشاگران نمودهای هنری چه در مغرب زمین و چه در مشرق زمین، از تماشای آن نمودها جز احساس شورش و تموج حوض درون خود بهره‌ای دیگر نمی‌برند. کاری که اثر هنری در درون این بینندگان انجام می‌دهد، درست مانند اینست که شما چوبی به دست گرفته، محتویات یک حوض پر آب و اشیاء گوناگون را که در آن ته‌نشین شده است، به حرکت و تموج درآورید، ناگهان یک کهنه پاره از ته حوض بالا می‌آید و لحظاتی روی موج حرکت می‌کند و سپس ته‌نشین می‌شود. یک تخته که در ته حوض به لجن چسبیده بود، با به هم زدن آب حوض از لجن‌رها می‌شود و بالا می‌آید و شروع به چرخیدن می‌کند و بدین ترتیب لجن و کهنه پاره و تخته و دیگر اشیاء بی‌قیمت و با قیمت، درهم و برهم به حرکت می‌افتند. این شورش و بهم خوردگی تنها می‌تواند احساس یکنواختی زندگی را که ملالت‌آور است، مبدل به تنوعی موقت نماید، ولی پس از آنکه چوب راز تحریک آب حوض بازداشتید، همان محتویات شوریده ته‌نشین می‌شوند و بار دیگر حوض همان وضع نخستین خود را پیدا می‌کند. این گونه برخورد و برقرار کردن رابطه که مردم معمولاً بانمودهای هنری دارند، مسئله‌ای است، و علاقه خود بوجود آورنده‌ها به برخورد و ارتباط مزبور با آثار هنری آنان، مسئله دیگری است. تاکنون احساس لزوم آموزش و تربیت انسانی از نمودهای هنری برای اکثریت مردم یک تکلیف و احساس ضروری تلقی نشده است و این بعهده رهبران و مربیان جامعه است که با تعلیم و تربیت صحیح ضوابط یک نمود هنری سازنده و طرز برداشت و بهره‌برداری و نمودهای هنری را در مراحل مختلف و موقعیتهای گوناگون مردم از نظر شرایط ذهنی در مجرای آموزش قرار بدهند. اما علاقه خود بوجود آورنده اثر هنری به شورش‌های درونی محض چنانکه در مثال حوض دیدیم، فوق‌العاده اسف انگیز است، به این معنی که بسیار جای تأسف است که یک هنرمند نابغه همه نبوغ و انرژیهای روانی و عصبی و ساعات عمر گرانبهایش را صرف شوراندن بی‌نتیجه درون مردم نماید و از این راه تنها به جلب کردن شگفتی‌های مردم قناعت بورزد. من نمی‌گویم تحسین و تمجید و تشویق و قدردانی ارزشی ندارند، بلکه می‌گویم این یک ارزش نهائی و پاداش واقعی برای هنرمند نیست که چند عدد «به به» و «آفرین» پاداش واقعی تحول نبوغ و حیات پرارزش جان هنرمند به یک اثر هنری بوده باشد. اگر شورش درون تماشاگران و تحیر آنان در برابر یک نمود هنری مقدمه‌ای برای دگرگونی تکاملی تماشاگران و بررسی کنندگان نباشد، چیزی جز پدیده‌های روانی زودگذر نیستند. ما نباید عاشق و شیفته حیرانی

وشگفتی و شورش درون مردم شویم که آنان آگاهانه یا ناخودآگاه رفع تشنگی روحی خود را در آب حیاتی می بینند که از قعر و روان نوابغ و هنرمندان جاری می شود.

یادت به خیرمولوی—

طالب حیرانی خلقان شدیم دست طمع اندر الوهیت زدیم
در هوای آنکه گویندت زهی بسته‌ای برگردن جانت زهی

آقایان هنرمندان نابغه، شما آن آزادی غیر قابل توصیف را که در هنگام بوجود آوردن یک اثر هنری عالی در درون خود دیده اید که فقط خود شما می توانید عظمت آنرا درک کنید، برای پس از ظهور و بوجود آمدن آن اثر نیز که برای مردم مطرح خواهد گشت، حفظ نمائید. این جمله را می گویم اگر چه ممکن است برای بعضی از متفکران علمی و هنری قابل هضم و پذیرش نبوده باشد: «آن نوع آزادی که در هنگام اکتشاف یک مجهول علمی و فعالیت نبوغ هنری در مقدمه انتقال به واقعیت تازه، در درون محقق و هنرمند شکوفان می شود، از نظر عظمت و ارزش روانی اگر بالاتر از واقعیت کشف شده و اثر هنری بوجود آمده، نبوده باشد، یقیناً کمتر نیست. شما عاشق شگفتی و حیرانی مردم نباشید، شما خود را رودخانه‌ای فرض کنید که یک واقعیت مفید مانند آب حیات از رودخانه درون شما به مزرعه معارف مردم جامعه سرازیر می شود»

مسئله دوم:

انسان و اثر هنری

می دانیم که اگر با عظمت‌ترین اثر هنری را در برابر دیدگان سایر جانداران قرار بدهیم، اندک بازتاب و تاثیری از خود نشان نخواهند داد، بعنوان مثال: یک تابلوی هنری را که در همه دنیایی نظیر باشد، اگر این تابلو در روی مقوایی کشیده شده باشد برای جاندار بنام موریانه غذای خوبی خواهد بود بهمان خوبی که یک قطعه مقوای بی خط و نقش و یا دارای سطحی که مرکب روی آن ریخته شده باشد و یا مورچه‌ای که بیفتد توی مرکب و سپس روی آن مقوا راه برود، موریانه همه این مقواها را خواهد خورد. هم چنین دیگر نموده‌های هنر، چنانکه بوجود آورنده همه آنها انسان است، بهره برداری کننده از آنها هم انسان می باشد. بعبارت دیگری نمود هنری جایگاه تلاقی روحی بزرگ که دارای نبوغ هنری است، با دیگر ارواح انسانها است هم این تلاقی که باید برای روح بزرگ هنرمند مفید باشد و هم برای ارواح تماشاگر. فایده هنر برای روح هنرمند اینست که با علم به اینکه انسانهایی به اثر هنری او خواهند نگرست و رشد و کمال و یا سقوط آن انسانها در خود هنرمند نیز اثر خواهد کرد، همه استعدادهای مغزی و اعماق سطوح روح خود را بکار می اندازد، تا اثر وانگیزه تحول به رشد و کمال را به آن انسانها که خود جزئی از آنان می باشد، تحویل بدهد. فایده هنر برای انسانهای تماشاگر در صورتیکه از اعماق روح هنرمند توصیف شده برآید، فایده آب حیات بر حیات خواهد بود.

برگردیم به اصل مبحث، گفتیم که هنر فقط برای انسان مطرح است یعنی فعالیت‌های روانی و ساختمان مغزی بشری طوری تعبیه شده است که هنر برای او مطرح است. جای شگفتی است که نوع

انسانی با این همه عظمت‌هایی که در بوجود آوردن آثار هنری یا در بهره‌برداری از آنها، از خود نشان می‌دهد، پیش‌تازان علوم انسانی کمتر باین فکر افتاده‌اند که دربارهٔ مختصات مغزی و روانی بشری که بوجودآورنده و درک‌کننده هنرمی باشد، درست بیاندیشند و در تقویت آن مختصات از راه تعلیم و تربیت‌های منطقی بکوشند. مولوی می‌گوید:

تا بدانی کاسمانهای سمی هست عکس مدرکات آدمی
و می‌گوید:

گرنبودی عکس آن سرو سرور پس نخواندی ایزدش دارالغرور
و می‌گوید:

باده در جوشش گدای جوش ما است در دیوان شمس نیز چنین می‌گوید:

آوازهٔ جمالت از جان خود شنیدیم چون باد و آب و آتش در عشق تو دویدیم
اندر جمال یوسف گریه‌ها بریدند دستی به جان ما برینگر چه‌ها بریدیم

از مضمون این ابیات و هم‌چنین با نظر به دلایل مقتضی که از تحلیل معرفت هنری برمی‌آید، کاملاً روشن می‌شود که قطب ذهنی و با کلمات معمولی‌تر: وضع مغزی و روانی آدمی است که پدیدهٔ هنر را با عظمت خاصی که دارد، برای انسانها مطرح و قابل توجه ساخته است. هریک اثر هنری نمودی از فعالیت ذهنی آدمی است که نبوغ و احساس شخصی هنرمند حذف و انتخاب در واقعیات انجام داده و با تجرید و تجسیم واقعیات عینی و مفاهیم ذهنی آن نمود را بوجود آورده است، متأسفانه اهمیتی که به خود نموده‌ها داده می‌شود و انرژی‌های مادی و معنوی که دربارهٔ خود نموده‌ها مصرف می‌شود، دربارهٔ اصلاح و تنظیم و به فعلیت رسانیدن خود نیروها و استعداد‌های مغزی و روانی صرف نمی‌شود. درست است که تاکنون طرق منطقی و قابل محاسبه‌ای برای تشخیص و تقویت و به فعلیت آوردن نبوغ‌ها بدست نیامده است، ولی تردید نمی‌توان کرد در اینکه ما می‌توانیم با تعلیم و تربیت‌هایی ماهرانه که نظر عمیق به فعالیت‌های مغزی و روانی شخص دارد نه به کمیت‌ها، نبوغ را در افراد کشف و آن را به فعلیت برسانیم حال که بشر می‌تواند نبوغ را که مهمترین معدن نهفته در درون است بکاود و از مواد پرارزش آنها استفاده نماید، چرا نیروها و استعداد‌هایی را که در درون عموم افراد وجود دارند، بیکار و راکد می‌گذارد و برای قابل درک ساختن هنرها و تقویت آن نیروها مورداهمیت قرار نمی‌دهد. جای شگفتی است که با آنهمه پیشرفت‌های علمی و بروز نموده‌های هنری در فرهنگ بشری، هنوز آن اهمیت که به نموده‌های عینی علوم در تکنیک و هنر داده می‌شود، به منبع اصلی آنها که درون آدمی است، اهمیت داده نمی‌شود. حقیقتاً هنوز مفاد ابیاتی که در چند سطر پیش متذکر شدیم از نظر روانشناسان به رسمیت شناخته نشده است. آری اینست روانشناسی امروز که به قول باروک «تن بی سراسر» چنانکه در گذشته «سری تن» بوده است.

باید منتظر آن روز شد که با توجه علمی به نتایج علمی علوم و هنرها، توجهات عمیق و گسترده‌تری

به درون آدمیان نیز که منابع آن نموده‌ها است، بنمائیم و ببینیم که یعنی چه که:

آوازهٔ جمالت از جان خود شنیدیم
چون باد و آب و آتش در عشق تو دویدیم
یعنی چه که:

ای همه دریا چه خواهی کردنم
هیچ محتاج می گلگون نه‌ای
ای رخ گلگونه ات شمس الضحی
ای مه تابان چه خواهی کرد گرد
توخوشی و خوب و کان هرخوشی
تاج کرمنا ست بر فرق سرت
جوهر است انسان و چرخ او را عرض
ای غلامت عقل و تدبیرات وهوش
خدمتت بر جمله هستی مفترض
آفتاب از ذره کی شد وام خواه

وی همه هستی چه میجوئی عدم
ترک کن گلگونه تو گلگونه‌ای
ای گدای رنگ تو گلگونه‌ها
ای که خور در پیش رویت زرد
بس چرا خود منت باده کشی
طوق اعطیناک آویز برت
جمله فرع و سایه‌اند و تو غرض
چون چینی خویشت را ارزان فروش
جوهری چون عجز دارد با عرض
زهره‌ای از خمره گی شد جام خواه

این اصالت انسان و انسان محوری دربارهٔ زیبایی‌های طبیعی و هنری را نمی‌توان با آن انسان‌شناسی‌های سطحی نگر که ما زیبایی‌ها را از جهان عینی در ذهن منعکس می‌کنیم و از آنها لذت می‌بریم، تفسیر و توجیه نمود. اریک نیوتن توییخی متوجه فیلسوفان نموده می‌گوید: «آنها همه در پی بررسی احوال ذهن آدمی‌اند و هیچکدامشان به چیزهای زیبانی نگردند و یا به اصوات زیبا گوش فرا نمی‌دهند، تا آنجا که کتابهای ایشان به ندرت مصور است، این متفکران به جای آنکه خاصیت ذاتی (خاصیت عینی زیبایی) را مورد بررسی قرار دهند، به تجزیه و تحلیل تأثیر آن خاصیت بر ذهن خود می‌پردازند، ظاهراً دلیل معتبری وجود ندارد که براساس آن بتوانیم یک هیجان عاطفی را مهمتر از علت ایجاد کنندهٔ آن بشمار آوریم».

این توییخ بهمان مقدار که متوجه فیلسوفان یک بعدنگر می‌شود، به آن تحلیل گران عینی نیز متوجه است که رکن اصیل پدیدهٔ زیبایی را نموده‌های عینی آن می‌دانند. اگر نبودن عکس و صورت در کتب فلاسفهٔ زیباشناس، دلیل نقص کار آنها است، درک نکردن این حقیقت که: «آوازهٔ جمالت از جان و دل شنیدم» نیز دلیل نقص عینی گرایان در شناخت زیبایی‌ها می‌باشد. اگر تفسیر و توجیه‌های ما دربارهٔ جنبهٔ عینی و نمود هنرهای زیبا، مانند واقعیات علمی محض که در جهان برون ذهن تفسیر و توجیه می‌شوند، کافی بود، هیچ دلیلی برای مراجعه به درون و بررسی تحلیلی و ترکیبی در استعدادها و کیفیت پذیر درون وجود نداشت. اریک نیوتن برای پاسخ به این مسئله کوشش می‌کند، ولی نمی‌تواند بیش از این اندازه پیش برود که نمود عینی زیبایی دخالت در احساس زیبایی دارد، ولی در برابر سئوالات زیر نمی‌تواند پاسخ قانع کننده‌ای بدهد. سئوالات مسلسل از این قرار است:

«تپه‌های خار از گل سرخهای وحشی فراوان تراست و تیغه‌های علف از تپه‌های خار هم فراوان‌تر

است. اما چگونه می توان این عقیده قطعی را توجیه کرد که هریک از اشیاء، دارای درجات مختلفی از زیبایی دیدنی هستند؟ بی شک از اینکه بگوئیم: بعضی چیزها متناسب تر یا خوشترنگ تر و یا دارای شکلی موزون تر از برخی دیگرند، سودی نخواهیم برد، زیرا فوراً این مشکل پیش می آید که ملاکهای سنجش تناسب و رنگ و شکل را از کجا بدست آورده ایم؟ تا زمانی که نتوانیم به چنین ملاکهایی رجوع کنیم، کیست که حق داشته باشد، بگوید: پاهای خوک بیش از اندازه کوتاه است. بیش از اندازه کوتاه برای چه چیز؟ برای خود خوک، این را که محققاً نمی توانیم بگوئیم، زیرا اگر چنین می بود، ناچار در جریان تحولات حیاتی پاهای نازک خوک به اندازه مورد نیازش بلندتر شده بود. برای زیبایی؟! اما مگر نه اینست که پایه های گنجه کشودار از پاهای خوک هم کوتاه تر است؟ و با این وصف کسی اعتراض نمی کند که گنجه کشودار ذاتاً چیزی زشت است. البته به آسانی می توان گفت که گردن اسب خمی با وقار دارد، لیکن باید دانست چه چیز موجب وقار داشتن خطی خمدار می گردد. آیا یک نوع خطی خمدار می تواند در نفس خود باوقار باشد و نوعی دیگر از خط خمدار فاقد آن خاصیت بماند؟ و اگر تصادفاً در ضمن مشاهده دقیق دریابیم که خم گردن اسب عیناً متشابه با خم کپل خوک است، آنوقت در این باره چه خواهیم گفت؟»

البته اریک نیوتن می خواهد به این سئوالات پاسخ صحیح پیدا کند، ولی موفقیت وی در این باره چشمگیر نیست، اگرچه تحقیقاتی شایسته انجام می دهد. آنچه که می تواند از این محقق درباره هنر مورد پذیرش باشد و تقریباً مطابق با همان نظریه است که ما بیان می کنیم، اینست که می گوید: «زیبایی در طبیعت محصول کردار ریاضی طبیعت است که به نوبت خود محصول خاصیت وجودی هر موجودیست و حال آنکه زیبایی در هنر نتیجه عشق آدمی عشقی مبتنی بر شهود یا ادراک مستقیم وی بر اصول ریاضی طبیعت است.»

بشرط اینکه این محقق کلمه عشق را با ابهام نگذراند. عشق آدمی مبتنی بر شهود یا ادراک مستقیم وی بر اصول ریاضی طبیعت چه معنا دارد؟ مسلماً منظور انعکاس محض جهان عینی در ذهن و عمل ریاضی ذهن درباره واقعیات انعکاس یافته نیست. زیرا به اضافه اینکه ذهن آدمی درباره آن واقعیات از جهان هستی که هیچگونه زیبایی ندارند، باز عمل ریاضی انجام می دهد، یعنی ذهن آدمی می تواند از هرگونه واقعیات جهان چهره ریاضی آنها را ببیند و درک کند و با اینحال در برخی از موارد نه تنها زیبایی ندارند، بلکه زشت نما هم هستند و در برخی دیگر احساس زیبایی می نماید. من گمان می کنم اریک نیوتن همان را می خواهد بگوید که مولانا با چند بیت ساده و عمیق تر بیان نموده است:

عشق امر کل مارقعه ای اوقلزم و ماقطره ای اوصد دلیل آورده و ما کرده استدلالها
یعنی آنچه که عنصر اساسی زیبایی است، عشق آدمی بر شهود مستقیم عالم وجود است، وقتی که این شهود دست داد، آنوقت عقل آدمی شروع می کند به بیان دلایل و توضیح چهره های عقلانی و ریاضی عالم وجود.

به همین جهت است که اسلام اصرار فراوانی بر خودشناسی می نماید. در جملات نهج البلاغه آمده

است که

أَنْ مِنْ أَعْظَمِ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدِهِ أَنْ أَعَانَهُ لِنَفْسِهِ

(از بزرگترین نعمتهای خداوندی بر یک بنده آنست که او را در خودشناسی و خودسازی کمک نماید).

مسئله سوم:

آیا هنر برای هنر، یا هنر برای انسان؟ یا هنر برای انسان در حیات معقول؟

در باره رابطه هنر با هنرمند و جامعه دو عقیده مهم رواج دارد:

عقیده یکم - می گوید: هنر بدانجهت که هنر است مطلوب است، زیرا هنر کاشف از نبوغ و روشن کننده عشق آدمی است برشهود واقعیات آنچنانکه باید باشند. و هیچ قانون و الگویی نباید برای هنر که ابراز کننده شخصیت هنرمند و نبوغ او است، وجود داشته باشد. اگر ما برای هنر حد و مرزی قائل شویم، در حقیقت فردیت فرد را از نظر امتیازی که دارد نابود ساخته ایم و می توان گفت: هنر برای هنر یکی از عالی ترین موارد آزادی در عقیده و بیان است که مطلوبیت و مفیدیت آن ثابت شده است.

عقیده دوم - می گوید: بدان جهت که هنر نیز مانند دیگر محصولات فکر بشری برای تنظیم و بهره برداری در حیات جامعه است، لذا ضرورت دارد که ما هر هنری را نپذیریم و نگذاریم هنرهائی که به ضرر جامعه تمام می شود، در معرض دیدگاه مردم قرار بگیرد. یک عقیده سوم نیز می توان ابراز کرد و آن اینست که «هنر انسانی برای انسان» که ما آنرا «هنر برای انسان در حیات معقول» نامیده ایم. برای توضیح و اثبات منطقی بودن این عقیده می گوئیم: ما باید نخست به این مسئله حیاتی توجه کنیم که اگر نبوغ هنری را به آب حیات تشبیه کنیم، مسیر این آب حیات مغز پر از خاطرات و تجارب و برداشتهائی است که هنرمند از انسان و طبیعت بدست آورده است. مسلم است که جریان چشمه سار نبوغ از یک خلاء محض نیست، بلکه مسیرش همان مغز پر از محتویات پیشین است که بطور قطع آب حیات را دگرگون خواهد کرد. بعنوان مثال اگر توماس هابس یک هنرمند واقع گرا بود و می خواست یک اثر هنری درباره انسان بوجود بیاورد، بدون تردید آن مواد و برداشتهای بدبینانه و درندگی که از طبیعت آدمی سراغ داشته است، در آن اثر نمودار می گشت، آری، ما هرگز عظمت و ارزش نبوغ را منکر نیستیم و کدامین عامل پیشرفت جوامع به پایه نبوغ می رسد؟ چیزی که می گوئیم اینست که: هر موقع تعلیم و تربیت بشری به آن حد رسید که مغز و روان انسانها پاک از هرگونه آلودگیها و از اصول پیش ساخته غیر منطقی گشت، و نبوغ هنری توانست از مغز صاف و دارای واقعیات منطقی عبور نماید، هنر برای هنر بدون اندک ارشاد و اصلاح ضرورت پیدا می کند. اما همه می دانیم که تاکنون چنین وضعی را در مغزهای نوابغ نمی توان تضمین کرد. اشعار ابوالعلاء معری، رباعیات منسوب به عمر خیام بعضی از آثار صادق هدایت از نظر هنر ادبی بسیار جالبند، اما جالب تر از این آثار، جانهای آدمیان است که پس از خواندن این آثار که شبیه به درد و آه و ناله بیمار تب دار است، نه نسخه دوی آن، به اضطراب می افتند و «تدریجاً» به پوچی می رسند، برعکس اثر هنری مولانا جلال الدین، که تاکنون توانسته است هزاران جان آدمی را از پوچ گرایی تا جاذبه پیشگاه ربوبی پیش ببرد. بنابراین، تا مسئله تعلیم و تربیت نتواند مغزها را تصفیه نموده و آنها را با خود

واقعیات آشنا بسازد «هنر فقط برای هنر» اگر چه باز کردن میدان برای به فعلیت رسیدن نبوغ‌ها است ولی چون به فعلیت رسیدن نبوغ ممکن است از مغزهایی پراز برداشتها و اصول پیش ساخته غیر منطقی به جریان بیفتند، لذا این عقیده بطور مطلق قابل دفاع نیست. اما عقیده دوم که می گوید: هنر برای انسان بدانجهت که تفسیر انسان از دیدگاه سیاستمداران غیر از تفسیر انسان از دیدگاه اخلاقیون است و از دیدگاه اهل تقوی و معرفت‌های برین و مردم متعهد در زندگانی غیر از دیگر دیدگاه‌هاست، لذا هر گروهی خواهد گفت: هنر برای آن انسان که من تفسیر و توجیه می کنم! آنچه که با نظر به هدف و فلسفه زندگی انسانها از دیدگاه اسلامی برمی آید، عقیده متوسط است که می گوید: «هنر برای انسان در حیات معقول» برای توضیح و اثبات این عقیده برمی گردیم بار دیگر هدف زندگی و زندگی هدف دار انسان را تعریف می کنیم: «آرمانهای زندگی گذران را با اصول «حیات معقول» اشباع نمودن و شخصیت انسانی را در تکاپو به سوی ابدیت که به فعلیت رساننده همه ابعاد روحی در جاذبه پیشگاه الهی است، به ثمر رسانیدن» اما زندگی هدفدار یا «حیات معقول»: «تکاپوئی است آگاهانه، هریک از مراحل زندگی که در این تکاپو سپری می شود، اشتیاق و نیروی حرکت به مرحله بعدی را میفزاید. شخصیت انسانی رهبر این تکاپو است، آن شخصیت که لطف ازلی سرچشمه آنست، گردیدن در بی نهایت گذرگاهش، ورود در جاذبه پیشگاه ربوبی کمال مطلوبش».

حیاتی که با هدف مزبور به جریان بیفتند، «حیات معقول» نامیده می شود. معنای «هنر برای انسان در حیات معقول» اینست که ما هنر را چه با نظر به نبوغ خود هنرمند و چه با نظر به جامعه‌ای که از اثر هنری برخوردار می شود، یک واقعیت بسیار با ارزش تلقی می کنیم که حذف آن از قاموس بشری چندان تفاوتی با حذف انسانیت انسان ندارد، ولی این مطلب را اضافه می کنیم که حیات معقول یک هنرمند آن نیست که هدف او از وجود آوردن اثر هنری فقط جلب تحیر و شگفتی مردم بوده باشد، بدون اینکه حقیقتی سودمند را در جریان زندگی آنان وارد نماید. حیات معقول یک هنرمند آن نیست که نامش را در کتابها ثبت کنند و با ذکر نام او در سخنرانیها کف بزنند. حیات معقول یک هنرمند می داند که:

هر که را مردم سجودی می کنند زهرها در جان او می آکنند

مولوی

اگر یک هنرمند پیش از آنکه هنرمند باشد، از حیات معقول برخوردار بوده باشد، بارقه‌های ذهنی خود را پیش از آنکه کشتگاه حیات جامعه را بسوزاند، واقعیات ضروری و سودمند برای مردم را هدف قرار داده آن بارقه‌ها را در راه روشن ساختن آن واقعیات به کار می برد، نه در آتش زدن به کشتگاه حیات جامعه. از طرف دیگر اگر رهبران خردمند واقعاً برای مردم جامعه خود، حیات معقول رامی خواهند مجبورند که بوسیله تعلیم و تربیت و دیگر رسانه‌ها، هنر و نتایج آن را برای مردم قابل درک بسازند، و خواسته‌های معقول و احساسات عالی آنان را تفسیر و قابل درک و پذیرش نمایند. آری، اگر رهبران جوامع برای جامعه خود حیات معقول می خواهند، نه حیات جبری که از ناحیه محیط و هوا و هوس و خودخواهی‌ها بر مردم تحمیل می شود و با تماشا به زرو زیورهای فریبای حیات جبری، احساس رضایت نموده و راهی قهوه‌خانه

پوچ گرابی می شوند، حتماً باید در استخراج معادن نبوغ انسانها جدی ترین اقدامات را انجام بدهند، تا بجای اینکه نبوغ ما بشکل کوه های آتشفشان دود از دودمان بشریت درآورند، عالی ترین فوائد را نصیب جوامع بشری نمایند.

این حمایت از حیات معقول انسانها است نه سانسور هنر

همه ما اطلاع داریم که ابتدال و سقوط هنر در مغرب زمین دوران ما، از آن هنگام شروع شده است که مسئله رابطه جنسی میان زن و مرد تا حد یک لیوان آب خوردنی پائین آمد. میلیاردها بودجه و انرژیهای مغزی و عمرگرانیهای میلیونها انسان بنام هنر دامن به آتش غریزه جنسی زدند، فیلم ها، عکس ها، مقاله ها و غیر ذلک را به نام هنر به راه انداختند. مثل اینکه کسی نبود که بگوید که نیرو و جریان غریزه جنسی خود به خود بقدری تند است که احتیاجی به تقویت هنرمندانه ما ندارد زیرا هر اندازه که منبع آب مرتفع باشد، جهش و فوران آب از فواره ای که در زمین نصب شده نیرومندتر و مرتفع تر خواهد بود، در این صورت تلمبه زدن برای به جریان انداختن آب از فواره مفروض چیزی جز حماقت و تخریب وضع طبیعی منبع و لوله ها و جریان آب نمی باشد آیا این آثار هنری جنسی!! که موجب اختلالات روانی و متلاشی شدن خانواده و سقوط ارزش حیات انسانی گشته است، در یک حیات معقول می تواند رها و آزاد بوده باشد؟! بیائید این قضیه را هم مورد توجه قرار بدهیم: آیا می دانید این هنرهای مبتذل جنسی چه کرده است؟ کاری که کرده است، شمشیر چنگیز و نرون و بناپارت و هیتلر را تیز کرده است. خواهید گفت: این هنرها چه ارتباطی به یکه تازان میدان تنازع بقا دارند؟ اصلاً شما چه مجوزی برای بد گوئی و غیبت این عزرائیل های خود ساخته دارید؟! حالا توجه فرمائید تا ارتباطش را عرض کنم: وقتی که این هنرمندان!! سودجو و بردگان پول وارد میدان اسافل اعضاء شدند، قید و شرط باز کردن دروازه حیات را برداشتند، یعنی با این هنرمندی شان اثبات کردند که دروازه ورود آدمیان به حیات هیچ قید و شرطی ندارد، می توان با این دروازه بهر گونه بازی دست زد. بسیار خوب،

حریف سفله در پایان مستی نینندیشد ز روز تنگدستی

اما آن روز را فکر نکردند که وقتی جلادان خون آشام جوامع دست به کار شده با ادعای وطن پرستی و نژادپرستی و به جهت عشق به قدرت، خواستند ده ها میلیون انسان را به خاک و خون بریزند، کسی قدرت دفاع از انسان را در برابر آن جلادان نخواهد داشت و حتی یک جمله هم نخواهند توانست بزبان بیاورند و بگویند: «چرا این انسانها را به خاک و خون می اندازید» زیرا آنان فوراً پاسخ خواهند داد که بروید خودتان را مسخره کنید، مگر دروازه ورود به زندگی قانون داشت که خروج از دروازه زندگی قانون داشته باشد؟ شماها درست فکر کنید، ما فکر کرده ایم و با یک منطق صحیح، که شما به ما آموخته اید، دست به کار شده ایم. آن منطق که شما به ما آموخته اید، اینست که بازی با دروازه ورود به زندگی کاملاً آزاد است و رضایت نر و ماده می تواند هر گونه قانون را در حیات معقول و محاسبه شده انسانها منتفی بسازد. ما در مقابل این منطق، فقط نتیجه گیری نموده ایم و چیز تازه ای از خود نیاورده ایم و آن اینست که موجودی را که شهوت بازیگرانه و بی اصل و بنیاد یک انسان، از دروازه زندگی وارد به این

دنیا نماید و نامش را انسان بگذارد، ما قدرتمندان هم با بازی قدرت همان موجود را از دروازه خروج زندگی مرخص می کنیم و نامش را مزاحم می گذاریم که شما آنرا ناتوان می نامید.

خوب. درباره این ویرانگریهای هنرنا چه باید کرد؟ از دیدگاه اسلامی چون اصالت با حیات معقول است و این حیات باید از همه جهات و با هرگونه وسایل مورد حمایت قرار بگیرد، لذا هرگونه نبوغ علمی و هنری را برای فعالیت آزاد می گذارد، ولی برای قابل بهره برداری ساختن در اجتماع بایستی جوانب سودمند و مضر آن اثر هنری مورد بررسی کارشناسان متخصص قرار بگیرد بشرط آنکه کارشناسان به اضافه تخصص مربوط، از عدالت انسانی و شناخت ابعاد متنوع حیات معقول برخوردار باشند، تا با تمایلات شخصی و اصول پیش ساخته بی اساس خود، هر اثر هنری را که نپسندیدند، محکوم و مطرود نسازند. در دست داشتن ملاک و الگوی منطقی برای هنر حتماً باید «حیات معقول» بوده باشد که در تعریف هدف اعلا حیات و حیات هدفدار متذکر شدیم. بار دیگر تکرار می کنیم که کارشناسان هنری حتماً باید عادل بوده و از ابعاد متنوع حیات معقول آگاهی داشته باشند و گرنه، هم نبوغ های هنر جامعه تباه خواهد گشت و هم حیات مردم بیه پوچی کشانیده خواهد شد. مگر نوشته های امثال هدایت و رباعیات تباه کننده ای که به خیام منسوبند، از نبوغ هنری برخوردار نیستند؟ مگر وقتی که یک شاعر در تفسیر جهان طبیعت با آن عظمت و با آن چهره ریاضی شگفت انگیز، می گوید: «پرسیدم این ستارگان چیست؟ گفت: تف سربالائی!» ابراز هنرمندی نمی کند؟ اگر جنبه هنری نداشت که عده فراوانی از مردم موقع خواندن شعرش لذت نمی بردند. [البته اظهار نظر من در چگونگی تنظیم حدود هنر برای حیات معقول جامعه، منطقی نیست، این کاری است که همه قهرمانان هنرشناس و مربیان انسانی که واقعاً معنای «حیات معقول» را با همه ابعاد آن درک کرده و پذیرفته اند باید در آن شرکت کنند. من در این بحث فقط بیماری هنر فاسد را که به «حیات معقول» انسان ها سرایت می کند و آن را مختل و بیمار می سازد و آنان را به قهوه خانه نهیلیستی (پوچ گرایی) می فرستد و برای آنکه بتوانند در آن قهوه خانه همه نظم و رازهای هستی را نادیده بگیرند و به خواب عمیق فرو بروند، کتاب های آلبر کامو و رباعیات منسوب به خیام را برای مطالعه در مقابلش می گذراند، میگویم.] این آزادی محاسبه نشده، جهان بینی های واقع گرایانه را هم در مغرب زمین با شکست روبرو ساخته و به قول خودشان کلاس های فلسفه کمترین دانشجویها را دارد. چرا، برای اینکه خاصیت اساسی زندگی کردن در این قرن، برخورداری از آزادی مطلق است بطوریکه نه تنها اجازه می دهد هر کسی با مطالعه چند مقاله و کتاب سطحی و حتی با تماشای چند فیلم با حق آزادی فیلسوف شود! و سپس با حق آزادی! آنرا بیان کند. بدین ترتیب تفلسف های بی محاسبه و بی اساس که خصیصه ذاتی آنها تضاد و تناقض در برابر یکدیگر می باشد، جو جوامع و ملل را پر از فلسفه های متضاد و متناقض نموده است، تا آنجا که بعضی از شعراء چنین فرمودند!:

مخبران را زدلیل امساک است گفته های همه شبهتناک است
هیچ کس از جایش بلند نشد که بگوید: آقایان مدعیان تکامل عقل بشری، چطور شده که شما برای عرضه کردن نوعی قرص برای رفع سردرد، انواعی از آزمایشات را انجام داده و از کنترل پزشکان و

متخصصان می گذرانید، ولی برای درد و دواي ارواح انسانها و معرفت و تکامل آنها، بوسیله جهان بینی‌ها هیچگونه قید و شرطی و بررسی قائل نیستید؟! آقایان عزیز، بچه دلیل شما پهلوه پهلوی حقوق اجسام انسانها، حقوقی برای جانهای آنان قائل نیستید؟! عقیده ما به آزادی عقیده و آزادی بیان و اهمیت آن، کمتر از دیگران نیست، ولی برای ما حیات معقول انسانی که در این دنیا بیش از یکبار زندگی نخواهد کرد عزیزتر از آن است که قربانی مواد سوزاننده کوه آتشفشانی نوابغ شود. با نظریه مجموع مطالعات و بررسی های لازم در طبیعت بشری مسئله آزادی در برابر هر چه که در مغز می جوشد، و با نظریه موضوع حیات معقول انسانها، راه حل منطقی جز این وجود ندارد که بایستی تعلیم و تربیت ها این خدمت حیاتی را برای تصفیه و تزکیه مغز و روان بشر انجام بدهند که جریان نبوغ در مغز و روان با خس و خاشاک و کثافت های ویرانگر آلوده نشود، نه اینکه جلو فعالیت مغز و روان گرفته شود. و چون چنین کار بزرگ تقریباً امکان ناپذیر یا خیلی دشوار است، لذا بایستی نتایج فعالیت های مغزی نوابغ را در قلمرو مربوط به انسانها بوسیله کارشناسان متخصص و عادل مورد بررسی و تحقیق قرار داد، وقتی که کاملاً اثبات شد که ضروری به حیات معقول و روبرو به تکامل انسانها ندارد، بطور رسمی برای جوامع مطرح شوند، مخصوصاً اگر این قانون را در نظر بگیریم که اکثریت قریب به اتفاق مردم عظمت اثر هنری را در آن می بینند که شگفتی آنان را جلب نماید و کاری با محتوای واقعی و بی آمدهای روانی و اجتماعی آن ندارند. و متأسفانه اغلب نوابغ هنری هم با داشتن طبیعت انسانی، همواره می خواهند از آرمان اکثریت پیروی کنند و به عبارت مولانا مشتری زیادتری برای کالای خود می جویند. در صورتیکه اگر به اضافه نبوغ دارای ظرفیت و احساس انسان سازی بوده باشند، گام به مافوق اقلیت و اکثریت گذاشته و واقعیت ها را در قالبهای گوناگون هنری برای جوامع عرضه می کنند.

هنر پیرو هنر پیشرو

پدیده هایی که با انسانها ارتباط حیاتی دارند، بر دو نوع تقسیم می شوند:

نوع یکم - پیرو

نوع دوم - پیشرو

نوع یکم - هنر پیرو: معنای پدیده پیرو آن است که از خواسته ها و تمایلات و اخلاقیات رسمی و دانسته های معمولی تبعیت می نماید، مانند حقوق پیرو که عبارتست از آن مواد الزامی که با نظریه آن خواسته ها و تمایلات ... وضع می شوند و اجراء می گردند، و قانونگذار حق ندارد از تفکرات و آرمانهای خود در تنظیم آن مواد مایه گذاری نماید. بلکه آنچه را که مردم جامعه در روابط اجتماعی خود و در چگونگی گفتار و اندیشه و رفتار خود، انتخاب نموده و روی آن تکیه می کنند، منبع تلقی نموده مواد حقوقی را با نظریه آنها تنظیم می نمایند. این نوع حقوق را حقوق عرف عام نیز می گویند. البته مقصود از اینکه حقوق پیرو خواسته و تمایلات و اخلاقیات رسمی و دانسته های معمولی مردم را منبع و ملاک کار خود قرار می دهد، آن نیست که خواسته های همه مردم بدون استثناء در نظر گرفته می شود، بلکه مقصود آن

خواسته‌ها است که اکثریت مردم جامعه در موقعیت‌های گوناگون و فراز و نشیب‌های زندگی فردی و اجتماعی بر آن‌ها تکیه می‌نمایند. در حقیقت چنین نظام حقوقی همواره در حال تدوین شدن است و هرگز بصورت قانون تدوین یافته و تمام شده تلقی نمی‌گردد. هم‌چنین است اخلاق پیرو (اگر این تعبیر صحیح باشد) و هنر پیرو که در این مبحث به شرح آن خواهیم پرداخت. اخلاق پیرو عبارت است از پذیرش و عمل به یک عده قضایای کلی که از طرز تفکرات و رفتار خواسته شده مردم انتزاع می‌شود و توجهی به درک‌های عالی انسان‌های رشد یافته در اخلاق انسانی نمی‌کند. بدین ترتیب معنای هنر پیرو عبارت است از توجیه شدن نبوغ و فعالیت‌های عقلانی و احساساتی مردم. هنرمند پیرو دنباله‌رو تفکرات و آرمان‌های مردم جامعه است. مسائلی که در هنر پیرو مطرح می‌شود، زیاد است و ما به عنوان نمونه چند مسئله را متذکر می‌شویم:

مسئله یکم:

هنرمند پیرو که دنباله‌رو مردم است، کدامین مردم را ملاک کار خود قرار می‌دهد؟ این مطلب روشن است که مردمی که ملاک کار هنرمند است، حد متوسط میان انسان‌های رشد یافته از نظر مغزی و روانی و انسان‌های عامی محض می‌باشند، زیرا انسان‌های رشد یافته و صاحب‌نظر نمی‌توانند طرز تفکرات خود را آن اندازه پائین بیاورند که با خواسته‌ها و تفکرات اکثریت مردم تطبیق نماید، اگرچه کاملاً می‌توانند آن خواسته‌ها و تفکرات را درک و مورد نظاره قرار بدهند. مردم عامی هم که وضع روشنی دارند و بالا بردن آنان تا حد متوسط همان دشواری را دارد که پائین آوردن صاحب‌نظران رشد یافته تا حد متوسط. بنابراین هنرمند پیرو دنباله‌رو درک‌ها و خواسته‌های مردم متوسط در هنر می‌باشد. او از شهرت و محبوبیت و دیگر امتیازات زندگی معمولی بهره‌ور می‌گردد، ولی کاری برای انسان انجام نداده است، مگر اینکه در آثار هنری بکوشد که با تجسیم واقعیات و با رمز و اشارات مناسب دردهای مردم را تقلیل بدهد و با عظمت‌ها و سرمایه‌ها و امکانات نهفته آنان در زیر پرده عوامل محیطی و اجتماعی آشنایشان ساخته، و با این راه آنانرا به دروازه «حیات معقول» — نزدیک بسازد.

مسئله دوم:

هنر پیرو جریان موجود را با حذف و انتخاب شخصی بوسیله احساسات، به شکل جالب بر جامعه عرضه می‌نماید. و کاری با آنچه باید یا شایسته است که بشود، ندارد، لذا همواره در معرض ایستائی و فرسودگی قرار می‌گیرد و پس از گذشت اندک زمانی تنها از جنبه تاریخی برای آیندگان مطرح می‌شود. مگر اینکه هنرمند این قدرت را داشته باشد که از دانسته‌ها و آرمان‌های مشترک انسان‌ها که از دستبرد دگرگونی‌های زمان در امان بوده باشد، استفاده کند. ما در این گونه آثار هنری که محتوایش را با گذشت آن برهه از زمان که در آن بوجود آمده است، از دست داده است، به یک اشتباه و فریبکاری مهمی دچار هستیم، و آن اینست که اشتیاق روانی انسان را به اتصال به گذشته و احساس فاصله آدمی درباره حلقه‌های خزانده به گذشته را با واقعیت محتوی اشتباه می‌کنیم، بعنوان مثال: هنگامی که به یک قبضه شمشیر ساخته شده در پانصد سال پیش مثلاً می‌نگریم و در آن خیره می‌شویم، گمان می‌کنیم که این



خیرگی ما ناشی از وجود یک محتوای واقعی و مفید برای امروز است که در آن زندگی می کنیم، در صورتی که خیرگی ما درباره آن شمشیر معلول تجسم پانصد سال گذشته در یک قطعه آهن و لذت ما معلول امکان پیوستگی ما به پانصدسال پیش از اینست که با تماشا به یک شمشیر پذیرفته می شود.

مسئله سوم:

هنر پیرو بدانجهت که کاری با آرمانها و هدفهای اعلاى حیات ندارد، نمی تواند عامل خوبی برای وحدت حیات انسانی بوده باشد، یک اثر هنری پیرو نمی تواند در خدمت احیای یک بعد از انسان برای متشکل شدن با ابعاد دیگر برای بوجود آوردن هدف های اعلاى حیات قرار بگیرد. در صورتیکه وحدت متشکل کننده همه ابعاد حیات در مکتب اسلام یک وسیله اساسی برای هدف اعلاى حیات محسوب شده است. این حقیقتی است که مغزهای رشد یافته و صاحب نظر ضرورت و عظمت آنرا بخوبی درک نموده اند. این عبارت زیر را که از موزیل نقل می کنیم مورد دقت قرار بدهید: «نیروی زندگی یک پارچه را باید حفظ کرد... فرهنگ تقسیم کار اجتماعی و روانی، که این وحدت را به پاره های بیشمار تقسیم می کند، بزرگترین دشمن روح است»

اولریخ درباره «مرد بی خصال» می گوید که «در گذشته شخص وجدانی آسوده تر از وجدان شخص امروز داشت» وی بدین نتیجه می رسد که مرکز ثقل مسئولیت امروز در انسان نیست، در مناسبات بین اشیاء است... و در جای دیگر می گوید: عطش درونی ترکیب غریب تعلق خاطر به جزئیات و بی تفاوتی نسبت به کل، تنها ماندن بشر در بیابان جزئیات...

مسئله چهارم:

هنر پیرو که فقط واقعیت جاری در محیط و جامعه و محصول فکری و آرمانی موجود را منعکس می کند، نه اینکه به هیچ وجه مستند به اندیشه نمی باشد، این یک گمان بی اساس است، هنرمند در بوجود آوردن یک اثر هنری پیرو شاید زمان طولانی در اندیشه چگونه منعکس ساختن واقعیت های جاری و حذف و انتخاب احساساتی خویش، فرو برود، ولی بدانجهت که هدف مطلوبش در پدیده ها و روابط تحقق یافته منحصر است، به عبارت صحیح تر میدان کار او پدیده ها و روابط تحقق یافته می باشد، در نتیجه نمی تواند از اندیشه های پویا و والا تر برای پیش برد خود واقعیات تحقق یافته بهره برداری نماید. تفاوت بسیار است میان اندیشه های توجیه شده برای کار در میدان محدود، و آن اندیشه ها که وابسته به منبع دائم الجریان مغز و روان آدمی است. این اندیشه را مولانا در دیوان شمس چنین توصیف می کند:

گرانجان دید مرجان را سبک برجست اندیشه
که از هر کس همی برسد عجب خود هست اندیشه
که از من کس نرست آخر چگونه رست اندیشه
گمان دارد که در گنجد به دام و شست اندیشه
نومر هر نقش را مهرست خود پرست اندیشه

به پیش جان درآمد دل که اندر خود مکن منزل
برست او از خود اندیشی چنان آمد ز بیخویشی
فلک از خوف دل کم زد دودست خویش برهم زد
چنین اندیشه را هر کس نهاد دمی به پیش و پس
چو هر نقشی که می جوید ز اندیشه همی روید

جواهر جمله ساکن بد همه همچون اما کن بد
جهان کهنه را بنگر گهی فر به گهی لاغر
شکافید این جواهر را بیرون جست اندیشه
که درد کهنه زان دارد که آبستست اندیشه

نوع دوم هنرپیشرو: منظور از هنرپیشرو آن نیست که یک هنرمند همه معلومات و تجارب و نبوغ سازنده خود را از زمان و محیط بریده و واحدهائی رامطرح کند که هیچ منشاء اجتماعی و عینی نداشته و به یک آینده بریده از حال حاضر و واقعیات جاری بجهد. چنین هنری با آنکه امکان ناپذیر است، هیچ سودی برای مردم نخواهد داشت. بلکه منظور از هنرپیشرو تصفیه واقعیات جاری و استخراج حقایق ناب از میان آنها و قرار دادن آنها در مجرای «حیات معقول» با شکل جالب و گیرنده می باشد. نبوغ سازنده در اینگونه هنر «آنچه هست» را بطور مطلق امضاء نمی کند و آنرا مطلق طرد نمی نماید بلکه «آنچه هست» را به سود «آنچه باید بشود» تعدیل می نماید. ما این هنر را جلوه گاه تعهد و بوجود آورنده آنرا هنرمند متعهد می نامیم. این هنرمندان متعهد می توانند در تصفیه اوهام و پندارها و بیرون ریختن زباله هائی که در ذهن مردم بعنوان حقایق موج می زنند و رسوب می نمایند، رسالت بزرگی را ایفاء نمایند. اینان روشنگر مغزهای افراد جامعه و سازندگان آرمانهای حیات بخش آنان می باشند، با نظریه جریان این قانون که «عوامل فراوانی موجب طبیعت گرایی مردم است» و این طبیعت گرایی بوده است که همواره مردم را در سودجویی و خودخواهی و بی اعتنائی به ارزشهای تکاملی فرو برده است، لذا هنرپیرو نتیجه ای جز امضاء و تحکیم همین جریان پست و ضد تکاملی در بر نداشته است، در صورتیکه پرچمداران هنرپیشرو با در نظر گرفتن طبیعت دوبعدی انسان دست به کاری شوند که یک بعد آن همان سودجویی و خودخواهی است که بی اعتنائی به ارزشهای تکاملی را بوجود می آورد و بعد دیگر آن «حیات معقول» انسانها را هدف قرار می دهد. یک اثر هنری پیرو هر اندازه هم که نبوغ آمیز باشد، نتیجه ای جز منعکس ساختن آنچه که در جهان عینی موجود است با تمام نیک و بد، زشتی و زیبائی، صحیح و غلط، با نظم و بی نظم و توهمات واقعیات در شکل جالب توجه چیزی ندارد.

چنین هنرهائی کاری که می توانند انجام بدهند، مقداری منتفی ساختن ملالت یکنواخت بودن زندگی است، با مقداری ناهشیاری درباره متن واقعیات که خشونت و مقاومت در برابر نفوذ احساسات نشان می دهند. در صورتیکه هدف هنرپیشرو از تماشا و درک واقعیات، هماهنگ ساختن منطق واقعیات با دریافتهای کیفی و احساسات سازنده درباره آنها است که یکی از دو عنصر اساسی روان آدمی است. یک نکته بسیار اساسی در مقایسه هنرپیرو و هنرپیشرو اینست که بوجود آورندگان آثار هنری پیرو چه آگاهانه و چه ناآگاهانه، وظیفه خود را در آن می بینند که هر چه بیشتر مردم را وادار کنند که از اثر هنری آنان لذت ببرند، و کاری با آن ندارند که برآگاهی ها و شایستگی ها و بایستگی های حیات مردم بیفزایند. در حالیکه هنرپیشرو با یک اثر هنری می تواند کلاس درس برای مردم جامعه عرضه کند که در این کلاس معلم و مربی و کتاب و محتوا یک حقیقت است که عبارت است از همان اثری هنری. هدف گیری لذت در اثر هنری که تجسمی از فعالیتها و پدیده های لذت بخش مردم است، بزرگترین عامل مزاحم درک مسئولیتها و تعهدها و تزکیه و پرورش روانی است که احتیاج به تحمل ناگواریها و گذشت

و پوشیدن تلخی‌ها دارد. از مجموع این ملاحظات به این نتیجه می‌رسیم که اسلام یک مکتب «انسانی» است و «حیات معقول» را هدف و ایده‌آل‌آل‌اعلای زندگی می‌داند، آنچه را که مطرح می‌کند: «هنر برای انسان در حیات معقول» است. این نظریه در هنر نخست جهان‌هستی را که هنرمند در آن زندگی می‌کند، مانند یک اثر هنری پرمحتوا و هدفدار تلقی می‌نماید که چهره ریاضی و شکل زیبا و عامل تحریک به سوی گردیدن‌های تکاملی و جریانات بسیار منظم که قوانین علمی را بوجود می‌آورند، در آن انسجام یافته، بعنوان یک واقعیت غیرقابل تقلید و اشباع‌کننده همه ابعاد آدمی در جریان مستمر قرار گرفته است. اما چهره ریاضی جهان:

أَنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الرَّخْمِي عَبْدًا. لَقَدْ أَحْضَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا^۱

(هیچ چیزی در آسمانها و زمین نیست، مگر اینکه در جریان عبودیت و تسلیم بر پیشگاه خداوند رحمان است و همه آنها را با آمار و شمارش دقیق حساب نموده است.)

وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَخْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدًّا^۲

(و خداوند احاطه کرده است به هر چیزی که نزد آنها است و خداوند همه چیز را محاسبه نموده است)

آیات مربوط به حسابگری ریاضی خداوندی درباره جهان هستی در سوره‌های: یس آیه ۱۲ و النبأ

آیه ۲۹ صریحاً وارد شده است. و در سوره الحجر آیه ۲۱ چنین است:

وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ أَلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ^۳

(و هیچ چیزی نیست مگر اینکه منابع آن در نزد ما است و ما نمی‌فرستیم آنرا مگر به اندازه معلوم)

و از آن هنگام که حواس و ذهن انسانها با این جهان هستی که ماجزئی از آن هستیم، تاکنون ارتباط برقرار کرده است، نظم کمی و تأثیر و تاثیر همه اجزاء و روابط آن را با یکدیگر دریافته است. همانطوری که یک فیزیکدان برجسته می‌گوید: (وقتی که ما یک چمدان را از زمین برمی‌داریم، این عمل ساده موجب مداخله توده ستاره‌های بینهایت زیاد که در مسافت بسیار بعید از یکدیگر واقع شده‌اند می‌گردد). یک متفکر شرقی هم می‌گوید:

بهر جزئی زکل کان نیست گردد
اگر یک ذره را برگیری از جای
کل اندر دم زامکان نیست گردد
خلل یابد همه عالم سراپای

(شیخ محمود شبستری)

اگر هنرمندان به اضافه بعد زیبایی عالم طبیعت بعد هندسی و ریاضی آنرا در نظر می‌گرفتند و موضع گیری انسان را در طبیعت درک می‌کردند، زیبایی ماه را پس از ورود انسان به ماه، از زیبایی حذف نمی‌کردند. این خطائی است ناشی از یک بعد فکری هنرمند در عالم طبیعت. اما بعد زیبایی جهان هستی، در آیاتی از قرآن مجید و دیگر منابع اسلامی آمده است که ما در بخش اول از این کتاب آورده‌ایم، از آنجمله:

أَنَا زَيْنًا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ؟

(آسمان دنیا را با زینت ستارگان آراستیم).

حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ^۵

(تا هنگامی که زمین زیبایی خود را گرفته و آراسته شد)
أَقْلَمُ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوَقَّهْمُ كَيْفَ بَتْنَاهَا وَزَكَّاهَا^۶

(آیا به آسمان در بالای سرشان ننگریسته اند که آنرا چگونه ساختیم و با زیبایی آراستیم)

ملاحظه می شود که آیات قرآن زیبایی را هم در زمین و هم در آسمانها مطرح نموده و دستور به نظاره در آنها را صادر کرده است. بنابراین پدیده زیبایی در جهان هستی از اهمیت کامل برخوردار است. مسلم است که اگر خداوند برای انسان غریزه زیباجویی و زیبایابی را نداده بود، دستور به توجه به زیبایی را نمی داد. از نظر نگرش های زیبایابی در جهان هستی بوده است که بهترین اثرهای هنری را بعنوان نسخه شبیه به اصل بوجود آورده است. برآستی اگر جهان هستی از نمود زیبایی خالی بود، نیمی از دریافت های مفید انسانها معدوم می گشت.

اما عامل تحریک بسوی گردیدن های تکاملی، چهره قابل خواندن جهان هستی است که مانند کتابی گشوده در برابر چشمان انسانها قرار گرفته است. اینکه اکثریت اسف انگیز انسانها این کتاب را نمی خوانند، از کتاب بودن صفحات هستی نمی کاهد. بقول مولوی جلال الدین:

گرچه مقصود از کتاب آن فن بود گرتواش بالش کنسی هم می شود
محتوای این کتاب بزرگ، چگونگی برقرار ساختن ارتباطات منطقی و زیبایابی و تصرف در محتویات آنرا برای بدست آوردن «حیات معقول» بخوبی تعلیم می دهد. مثبت بودن روشنائی ها و منفی بودن تاریکی ها و پیروی همه اجزاء و روابط هستی از قانون، باز کردن میدان برای تفکر و تعقل و تشخیص پدیده های وابسته از پدیده های مستقل، همه و همه این واقعیات به اضافه احساس ریشه دازو جدی در درون آدمی برای برخوردار شدن از آنها، بهترین عامل تحریک بسوی گردیدن های تکاملی است که در این جهان هستی وجود دارد. حال:

تو درون چاه رفتنستی زکاخ چه گنه دارد جهانهای فراخ؟!
مر رسن را نیست جرمی ای عنود چون ترا سودای سربالا نبود
با این مختصات جدی که در عالم هستی قابل درک همگان است و با توجه به جریان قوانین شوخی ناپذیر که در این عالم حکمفرما است شوخی هنرمندان در این کره خاکی که در برابر کیهان بس بزرگ مانند یک دانه شن در بیابان بیکران است، چه معنا دارد؟! از مسائلی که مطرح کردیم، معلوم می شود، که برای بنی نوع آدمی راهی جز کوشش در راه تحصیل «حیات معقول» وجود ندارد، و هنر که یک کوشش بسیار عالی و با اهمیت در قاموس بشری است، اگر گام در راهی جز تحصیل «حیات معقول» بردارد، یک کاریکاتور نارسا از مجموعه بسیار ناچیز در میان مجموعه های بینهایت جهان هستی خواهد بود که با شدیدترین وجه به یکدیگر مربوطند.

این مطالب در باره هنر بعنوان یک مقدمه برای تحقیق در فلسفه هنر از دیدگاه اسلامی می باشد.

۴- الصافات آیه ۶.

۵- یونس آیه ۲۴.

۶- ق. آیه ۶.

۱- مریم آیه ۹۳ و ۹۴.

۲- الجن آیه ۲۸.

۳- الحجر آیه ۲۱.